



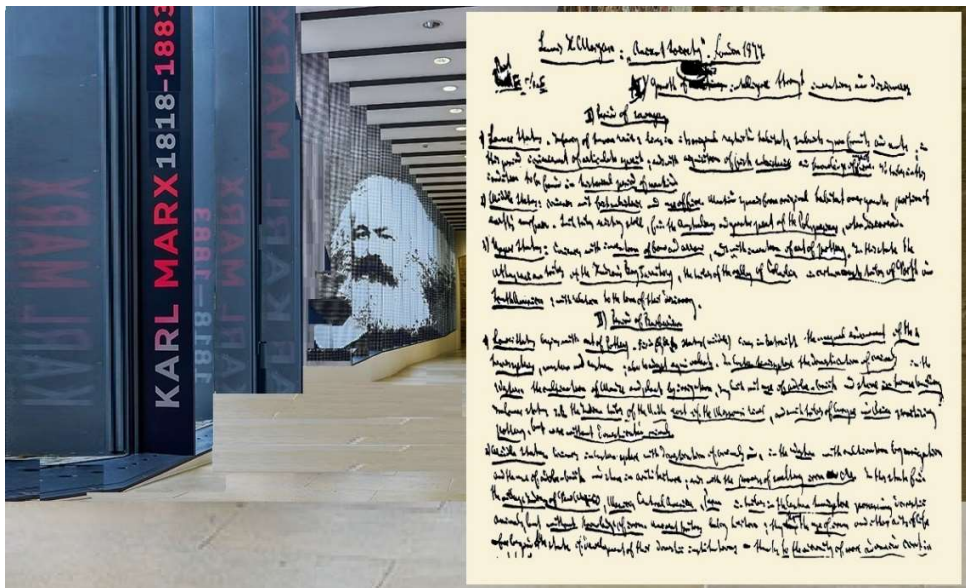
نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

# گزیده بر داری های قوم شناختی مارکس

مقدمه [پیش گفتار]

## لاورنس کِرادِر

ترجمه: لیلا حسین زاده



مرداد 1997

توضیح «نقد»: گزیده‌برداری‌های مارکس از متون قوم‌شناختی چهار پژوهشگر قلمرو انسان‌شناسی در چهار دفتر فراهم آمده‌اند که در «انستیتوی بین‌المللی تاریخ اجتماعی» در هلند بایگانی‌اند. لاورنس کِرادر، با نسخه‌برداری و بازنویسی این دفترها و ویرایش بسیار مختصر واژه‌نگارانه‌ی آن‌ها، اثری تالیف کرده‌است که نخستین بار در سال 1972، به زبان انگلیسی و با عنوان «دفتر یادداشت‌های قوم‌شناختی مارکس» انتشار یافت و از آن پس به «دفترهای قوم‌شناختی» ( *The Ethnological Notebooks / Die ethnologischen Exzerptheft*) شهره شد. به گفته‌ی او، فکر تدوین چنین اثری، در گفتگو با کارل کُرش شکل گرفته بوده است. کِرادر به این اثر «مقدمه» (Introduction) ای طولانی نوشته است که آوازه اش، کمتر از خود کتاب نیست. این مقدمه‌ی 80-90 صفحه‌ای در اساس هشت قسمت دارد: نخست توضیحاتی مقدماتی درباره‌ی «دفترها» و جایگاه و اهمیت‌شان، بطور کلی؛ سپس چهار قسمت، که هر یک به ترتیب به ارزیابی چهار دفتر می‌پردازند؛ و پس از آن، سه قسمت دیگر با عنوان‌های «ملاحظات کلی پیرامون جایگاه تاریخی این آثار»، «نظام زندگی جمعی، اشتراکی‌گری و فردگرایی» و «درباره‌ی رابطه‌ی انگلس با مارکس و مورگان».

از کتاب کِرادر دو «ترجمه» به زبان آلمانی وجود دارد. یکی در سال 1973 از سوی «انتشارات کارل هانزر» (Carl Hanser Verlag) زیر عنوان «قوم‌شناسی و انسان‌شناسی نزد مارکس»، ترجمه‌ی «هنینگ ریتز»، که شامل این «مقدمه»ی مهم کِرادر، و نیز نقدها و واکاوی‌های دیگر او در حوزه‌ی ماتریالیسم تاریخی است، اما فاقد خود دفترهاست؛ به این ترجمه، کِرادر «درآمد» کوتاهی نیز افزوده است. و دیگری، ترجمه‌ای در سال 1976 از سوی «چاپ زورکامپ» (edition suhrkamp) زیر عنوان «دفترهای گزیده‌برداری‌های قوم‌شناختی»، که شامل دفترها، اما فاقد این مقدمه و مقالات دیگر اوست. به این نسخه، کِرادر مقدمه‌ی جداگانه‌ای نوشته است.

آنچه پیش روست، فقط ترجمه‌ی «قسمت» نخست از «مقدمه»ی نخستین چاپ (انگلیسی 1972، آلمانی 1973) است. امیدواریم بتوانیم در گام‌های دیگر، نخست ترجمه‌ی فارسی «درآمد» کِرادر به ترجمه‌ی آلمانی (1973) و سپس به ترتیب، هفت قسمت دیگر «مقدمه» را ارائه کنیم. ترجمه‌ی فارسی «قسمت» نخست، دو سال پیش در مجله‌ی «انسان‌شناسی و فرهنگ» منتشر شده بود. بازبینی دقیق و ویرایش آن ترجمه، مقایسه‌ی

آن با متن آلمانی و افزودن چندین صفحه یادداشت‌های متن اصلی - که در نخستین انتشار غایب بودند -، به فراهم آمدن متن تازه‌ای منتهی شد که شایستگی و مشروعیت انتشار دوباره را دارد.

#### مقدمه

کارل مارکس، طی سال‌های 1880-1882 به بررسی انتقادی و گزیده‌برداری از آثار قوم‌شناختی لوئیس هنری مورگان (Lewis Henry Morgan)، جان باد فیر (John Budd Phear)، هنری سامنر ماین (Henry Sumner Maine) و جان لوبوک (John Lubbock) (لُرد آویبوری) پرداخت. کنارهم قرارگرفتن نام این نویسندگان شاید این تلقی را برانگیزد که همگی آنها هم‌چون نمایندگان سنتی مشترک در حوزه قوم‌شناسی، به‌نحوی سازنده‌ی دیدگاهی یگانه‌اند؛ این داوری خلاف واقع است، هرچند همه‌ی آنها تکامل‌گرایانی غیرانتقادی بودند که در سال‌های دهه‌ی هفتاد قرن نوزدهم در انگلیس و آمریکا 1870 فعالیت می‌کردند. مارکس علاوه بر نوشته‌های نویسندگان نام‌برده، شماری از آثار دیگر در حوزه قوم‌شناسی و تاریخ فرهنگ را نیز مطالعه کرد، به‌ویژه آثار جورج ال. ماورر (Georg L. Maurer) و ماکسیم ام. کوالفسکی (Maxim M. Kovalevsky) را. مورگان شرحی از تطور جامعه‌ی انسانی فراهم آورد که به‌لحاظ انسجام تا آن‌دوره سرآمد بود؛ ماین در انگلستان آن‌دوره در علم حقوق تطبیقی و تاریخی، مرجعی مقتدر بود؛ فیر و کوالفسکی هر دو مجذوب آموزه‌های ماین بودند و فیر در حوزه مطالعات شرق و لوبوک، از شناخته‌شده‌ترین داروین‌یست‌های آن دوره به‌شمار می‌آمدند.

مارکس یادداشت‌های خود را به‌همین صورت که در اینجا چاپ می‌شود برجا گذاشت و کار او با مرگش در 1883 ناتمام باقی ماند. فریدریش انگلس، از یادداشت‌های او در مورد مورگان در کتاب خود، *منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت*، گرته برداشت. این کارمایه‌ها، پس از این از سوی کارل کائوتسکی، ادوارد برنشتاین و هاینریش کونو در پایان قرن نوزده و آغاز قرن بیستم - یعنی زمانی که آن‌ها به سوسیال دموکراسی آلمان پیوسته بودند - به‌ویژه در ارگان حزب، *دی نویه‌تسایت* (Die neue Zeit)، موضوع بحث و گفتگو قرارگرفتند.

دفترهای گزیده‌برداری‌های مارکس که دربرگیرنده‌ی مطالعاتش در حوزه قوم‌شناسی بودند، نخست نزد نسل بعد دیده و شناخته شدند. د. ریازانوف، ویراستار ویرایش تاریخی - انتقادی مجموعه آثار مارکس و انگلس، طی سخنرانی‌ای در 20 نوامبر 1923 خطاب به آکادمی سوسیالیستی مسکو شرح مختصری از این دست‌نوشته‌ها، البته به استثنای مطالب مربوط به فیر، به‌دست داد؛ و متن این سخنرانی را طی همان سال در مجله‌ی *آکادمی سوسیالیستی* (Vestnik Sotsialisticheskoy Akademi) منتشر کرد. پس از آن، در سال 1925، متن این سخنرانی در «آرشیو تاریخ سوسیالیسم» (Archiv für die

(Geschichte des Sozialismus) به سردبیری کارل گریببرگ انتشار یافت. هم‌چنین یک ویراست روسی از دست‌نوشته‌های مربوط به مورگان به تنهایی و با اعمال تغییرات مهمی در آرشيو سال 1941 بنیاد مارکس-انگلس، بر مبنای این ویراست رونوشت‌هایی که ریازانف از نسخه‌ی اصلی برداشته بود، به چاپ رسید. ای. لوکاس در سال 1964 بار دیگر این دفتر گزیده‌برداری‌ها را، که اینک شامل دست‌نوشته‌های مربوط به فیر نیز می‌شد، بازبینی کرد؛ در این بررسی، مبنای کار در مورد مورگان، نسخه‌ی روسی 1941 بود. در حال حاضر دفاتر مارکس - شامل گزیده‌برداری‌های قوم‌شناختی او که به‌صورت دست‌نوشته موجودند - همراه با قرائن و اشارات کتاب‌شناسانه‌ی آن، در موسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام نگه‌داری می‌شوند.

ما تا آنجا به محتوای این دست‌نوشته‌ها رجوع می‌کنیم که به‌طور جامع مطالعه‌ی پیشا-تاریخ، تاریخ شکل‌گیری، تاریخ آغازین نوع بشر و نیز مطالعه‌ی قوم‌شناختی قوم‌های روزگار معاصر را شامل شوند. قالب این مطالعات در طول زندگی مارکس در حال رشد و تکامل بود و همه‌ی تقسیم‌بندی‌های درونی و قواعد نام‌گذاری‌ای که امروز در این مطالعات می‌بینیم، از نزدیک موضوع بررسی مارکس بود. بعلاوه، در همان زمان مطالعه‌ی تجربی درباره‌ی انسان در تمام این رشته‌ها و زیررشته‌ها در حال گسست از سنت فلسفی انسان‌شناسی بود، که از نظر تاریخی بر مطالعه‌ی تجربی تقدم داشت؛ ما پیوند ماهوی این مطالعات تجربی با آن سنت فلسفی را در ادامه مورد بررسی قرار خواهیم داد؛ مارکس خود در این گسست و گذار مشارکت کرد. شیوه‌ی رویکرد مارکس به این متون قوم‌شناختی و هم‌چنین روابط او با قوم‌شناسان و نویسندگانی که از آثارشان گزیده‌برداری می‌کرد، کاری است که هنوز باید انجام شود.

بستر و زمینه‌ای که وجه اشتراک کار لوبوک، ماین، مورگان و فیر بود و به‌طور وسیع‌تر در دوره‌ی ویکتوریایی بعدی رواج یافت، این بود که انسان، محصول عاملیت خویش است و آن نیز به‌نوبه‌ی خود، موضوع و تابع تطوری است ارگانیک. اعتقاد به رشد مهارت ذهنی و بدنی انسان، نوعی خوشبینی را در عطف به تمام مسائل جامعه‌ی انسانی توجیه می‌کرد؛ از این منظر، انسان خود را با تلاش‌های خویش آفریده و پیش برده‌است، اما رشد استعدادها‌ی مربوط به مهارت و خردورزی تکنیکی در انسان تابع قانون فراانسانی طبیعی، ناخودآگاه و ناهدفمند است. همین مخالفت با قانونمندی هدفمند و غایت‌شناختی نزد انسان و طبیعت بود که جاذبه‌ی نگرش داروین برای مارکس را توضیح می‌دهد (1). [بنا بر نگرش داروین] جامعه‌ی انسانی در متن و بطن پیوستاری طبیعی جای گرفته‌است و نزد آگوست کنت، هربرت اسپنسر، پائول لیلینفلد، آ.ای. اف اسکافل، اسکار هرتویگ، ماین و مورگان نیز این جامعه ارگانیک تحت انقیاد قوانین طبیعت تلقی می‌شد؛ به پیروی از چنین ادراکی از جامعه‌ی انسانی بود که اسپنسر بر آن شد که توسعه‌ی نقش‌ها یا کارکردهای تخصصی در طبیعت، و از آنجا، تقسیم کار در جامعه به عنوان سازوکار پیشرفت، و بنابراین مشروع، پذیرفتنی است؛ امیل دورکهایم نیز در این باور شریک بود. در مقابل، مارکس با پی‌گرفتن نظریه‌ی بیگانگی هگل، و هم‌هنگام در مخالفت با آن، نخست با زبان و بیانی فلسفی، نماینده‌ی نگره‌ی

فعلیت جدایی و انشقاق انسان و طبیعت و امکان بالقوه‌ی برقراری وحدت دوباره‌ی آن‌ها بود. او سپس به واسطه‌ی پژوهش‌های قوم‌شناسانه‌اش، به‌ویژه در رجوع به آثار پیروان داروین و نیز کار مورگان و ماین، به این نگره راستایی تجربی داد.

مارکس در همان دوره با آموزه‌ی پیشرفت تکاملی عام که قوم‌شناسان دست اندرکار گسترشش بودند، به عنوان نوعی اتوپیاگرایی بی‌پایه، مخالفت کرد. آموزه‌های پوزیتیویستی و فایده‌گرایی از یک‌سو و اتوپیاگرایی از سوی دیگر، چشم‌اندازی انتقادی نداشتند، در واکاوی‌های اجتماعی و اقتصادی‌شان پر کم و کاست، و به مثابه شالوده‌ی کنش اجتماعی و سیاسی بی‌هوده بودند. البته مورگان به آستانه‌ی این مفهوم انتقادی رسید (بی‌آن‌که در آن وارد شود) که انسان از طریق مکانیسم‌های خاصی که به‌لحاظ تجربی مشاهده‌پذیرند، از شکل‌های پایین‌تر زندگی اجتماعی به شکل‌های بالاتر پیش می‌رود؛ فراتر از این، او معیارهایی نسبتاً عینی برای تشخیص نسبت‌های بالاتر و پایین‌تر صورت‌بندی کرد که عبارت بودند از: انباشت مایملک، سکونت‌گزیدن در یک سرزمین و انحلال پیوند خویشاوندی به عنوان شالوده‌ی نخستین و مسلط وحدت اجتماعی؛ نظریه‌ی ماین در مورد گذار جامعه و قانون از شرایط مبتنی بر منزلت به وضعیتی قراردادی نیز در همین رده جای می‌گیرد. سنجه‌ی مورگان (وماین) برای تعیین سطح بالاتر یا پایین‌تر، تا حدی زیستی بود: درون‌زایی [یا تولید مثل بین خویشاوندان خونی] در یک گروه اجتماعی برای سلامتی زیانبار است و پراتیک تولید مثل بین گروه‌های بزرگ در مقایسه با گروه‌های کوچک از مطلوبیت کمتری برخوردار است. البته نزد مورگان معیارها تا حدی اخلاقی‌تر و اجتماعی‌تر بودند: حقوق زنان می‌بایست برابر با مردان بوده باشد، درحالی‌که در برخی نظام‌های خانوادگی این‌طور نیست؛ مورگان از تیره‌های باستانی همچون نظامی برادرانه و دموکراتیک ستایش می‌کند. اما در نهایت هیچ یک از معاصران مارکس که به علت‌شناسی پیدایش تاریخی نهادهای اجتماعی موجود در زمانه‌ی خود می‌پرداختند، به نقد این نهادها نرسیدند. مورگان هیچ راهی برای غلبه بر محدودیت‌ها و کژنمایی‌های نهاد اجتماعی مالکیت پیش‌نهاد؛ به‌جای آن، ایمان به پیشرفت و خوش‌باوری نسبت به ظرفیت انسان‌ها برای پیشروی ماورای محدودیت‌های موجودشان را مطرح ساخت. لوبوک، ماین، مورگان و نسل‌های پیروشان جی.جی. فریزر و آر.بی. اونیانز زیر پوسته‌ی انسان متمدن اروپایی وحشی‌گری و بربریت می‌دیدند. این مارکس بود که چنین دریافتی را هم‌چون نمایه یا شاخصی در نظر گرفت که نشان می‌داد انسان مدرن در هستی اجتماعی خویش از مولفه‌ی اشتراکی کهنش، که قالبی برابری‌خواه و دموکراتیک نیز دارد، عاری نیست. نزد مارکس مقایسه با گذشته‌ی بشریت مبنایی برای نقد وضعیت متمدن امروزی‌اش بود. مورگان از جامعه‌ی مدرن به شیوه‌ی اتوپیاگرایانه، همانا ناویژه، و از این رو، مبهم و دوپهلوی، انتقاد می‌کرد؛ نزد او و نزد دیگر قوم‌شناسان یادشده، مقایسه با مردمان وحشی نمایه و شاخصی بود که نشان می‌داد انسان بسیار متمدن از گذشته‌ی خشن خویش تا کجا دور شده‌است و از این رو، آن را دلیلی برای خود-ستایی می‌دانست.

تمدن برای مارکس وضعیتی است محدود و متناقض که نقد آن مقید به پراکسیس انقلابی است، نقدی که نخستین گام آن چیرگی بر شرایط محدودیت و تناقض است: درونی و بیرونی. با این حال همین شرایط تمدن، ابزاری منحصر به فرد برای غلبه

بر تقسیم اجتماعی و محدودیت درونی در دستان ماست. این متون قوم‌شناسانه، با مستندسازیِ مراحل و راستای عمومی تاریخِ تطور، تعریفی از این تطور و بُعد زمانی آن را میسر ساختند؛ آن‌ها دگرگونی‌ها و تبدلاتی را که مقارن با این پیشرفت در ساخت و بافت پیکر و سرشت انسانی پدید آمده و نیز بالقوگی‌های انسانی‌ای را که طی آن، فعلیت و تحقق یافته‌اند، نشان می‌دادند؛ اما ضعیف‌ترین بخش این متون قوم‌شناختی زمانی رخ می‌نمود که می‌بایست گذار از یک مرحله به مرحله‌ی دیگر آنرا با جزئیات کامل روشن کند. در هر صورت، مارکس به آموزه‌ی تکاملی به‌خاطر خود این آموزه و به‌منزله‌ی شالوده‌ای علمی برای تعریف کژدیسی‌های غالب بر نوع بشر در دوره‌ی سرمایه‌داری و وسیله‌ای برای غلبه بر آن، علاقه و توجه داشت. به استثنای مورگان (که محدودیت‌های نظرات او در ادامه بحث خواهد شد) هیچ‌یک از اعضای مکتب تکاملی آن‌دوره به‌مسئله‌ی کژدیسی‌گی سرشت انسانی از طریق تمدن پرداختند؛ نکته‌ای که پس از آن موضوع کار زیگموند فروید شد.

پوزیتیویست‌های کُنت‌گرا در نسل پیش از داروین، از پیشرفتِ بشریت کیش و آیین ساختند، آموزه‌ای که داروینیست‌ها، به‌رغم جهت‌گیریِ عموماً ضد دینی داروین، دست از آن نشستند (2). دستگاه مفاهیم تی. اچ. هاکسلی، لوبوک، ماین، مورگان، فیر و کوالفسکی از این نظر محدودیت داشتند که براساس آن‌ها هیچ راهی برای برگردانِ سازوکارهای گزینش و تنازع بقا، از نظام طبیعی به‌نظام فرهنگی وجود نداشت. مارکس آموزه‌ی ارگانیسیم اجتماعی را زیر سؤال برد؛ زیرا این آموزه از یک سو به‌هیچ مجموعه‌ی به‌هم پیوسته‌ی مشخصی از داده‌های علمی معطوف نبود، و از سوی دیگر به‌عنوان مبنایی برای پیشرفت ناهدفمند، به‌هیچ کنش بشری معینی مربوط نمی‌شد. این نظریه‌های پیشرفت نه تنها به‌واسطه‌ی فقدانِ داده‌ها و فرضیه‌های علمی خارج از قلمرو انسانی قرار می‌گرفت، بلکه عدم تبیین رابطه‌ی پیشرفت با سپهر انسانی از این رو نیز بود که این نویسندگان جایگاه فرهنگ در نظام طبیعت را مشخص نکرده بودند. در اینجا تمایزی که جی. بی. بوری و دیگران بین کاربرد مفاهیم مشیت و پیشرفت قائل بودند، جذاب است؛ زیرا عاملیت الهی در مشیت بیان می‌شود، نه در پیشرفت (3). به باور آن‌ها پیشرفت با آنچه انسان انجام می‌دهد یا می‌داند بی‌ربط است: از دید این متفکران دسترس‌ی عمومی به پیشرفت در قرن بیستم به‌همان اندازه خارج از کنترل بشر است، که در قرن نوزدهم، یا از آن‌گونه که در اعتقاد به مفهوم مشیت در قرن هفدهم متصور بود. ادراک انتزاعی از انسان، پیشرفت را به شیوه‌ای در نظم طبیعت قرار می‌دهد که با شیوه‌ی اندیشه‌ورزی عرفانی و مشیت تفاوتی ندارد؛ انتزاع در عرفان گنجدیده‌است، همان‌گونه که عرفان در نظام‌های انتزاعی، و نه پیشرفت و نه مشیت هیچ‌یک مستقیماً ارتباطی با فرآیندهای واقعی طبیعت ندارند.

مارکس بین سال‌های 1841-1846 تزهایی در انسان‌شناسی فلسفی تدوین کرد. در میان این تزه‌ها، آن‌ها که اهمیت ویژه‌ای در رابطه با دفترهای قوم‌شناسی دارند، عبارت‌اند از اظهاراتش: درباره‌ی رابطه‌ی خانواده، جامعه بورژوازی و دولت (در نقد فلسفه‌ی حق هگل)، درباره‌ی بیگانگی انسان در جامعه و در طبیعت (در دست‌نوشته‌های اقتصادی فلسفی)، آموزه‌ی خودآفرینی انسان از طریق کار و از طریق روابط اجتماعی اش (در *ایدئولوژی آلمانی و خانواده‌ی مقدس*) و نیز در تقابل گوهر انتزاعی و

مشخص انسان (در تزهایی درباره‌ی فوئرباخ) (4). مسائل مشخص فزاینده‌ای که در کار مارکس طرح می‌شدند، فعالیت‌های انقلابی او در طول دوره‌ی 1848 و این استنتاج که آناتومی جامعه‌ی مدنی چیزی است که باید در اقتصاد سیاسی ردیابی شود (5)، همگی موجب شدند رویکرد مارکس به انسان‌شناسی از نگرشی فلسفی به موضوعی تجربی مبدل شود. بعد از این دوران، پژوهش‌های او در موزه‌ی بریتانیا معطوف به مطالعه‌ی تماماً تجربی انسان شد؛ او پیوسته در دهه‌های 1850، 1860، 1870، و با جدت بیشتر در سال‌های 1879-1882 به این پژوهش‌ها بازگشت. رابطه‌ی مارکس با انسان‌شناسی فلسفی و تجربی، به بخشی از بحث‌ها بر سر پیوستگی یا ناپیوستگی و گسست در تفکر را شکل داد. آگوست کورنو، از تر ناپیوستگی و گسست در تفکر مارکس دفاع کرده است، حال آن‌که جورج لوکاچ و ژان هیپولیت مدافع تداوم و پیوستگی در تفکر مارکس بوده‌اند. کارل گرش نقد مارکس از فلسفه‌ی حق هگل را دال بر گسست در پیوستگی در [اندیشه‌ی] او می‌دانست؛ اما از آنجا که تاریخ نوشته‌شدن این اثر به 1843 برمی‌گردد، می‌توان چنین استنتاج کرد که مطالعات اقتصادی مارکس مبتنی بر کالبدشناسی جامعه‌ی مدنی از چندسال قبل از آن آغاز شده بود؛ و این، بیشتر دلیلی بر اثبات تداوم و پیوستگی است تا گسست و ناپیوستگی (6).

مارکس در مبنای نقد اقتصاد سیاسی [گروندریسه] به موضوع تکوین و توسعه‌ی اقتصاد و جامعه نزد اقوام اولیه پرداخت (7). او دو قطعه از این اثر را، که در طول زندگی‌اش به شکل پیش‌نویس باقی ماند، به موضوع وضعیت ابتدایی نوع بشر اختصاص داد؛ و در نقد اقتصاد سیاسی، 1859، مختصراً به این موضوع بازگشت. بازنمایی او از وضعیت ابتدایی، به عنوان وضعیتی متضاد با تولید سرمایه‌دارانه، در فصل مربوط به تقسیم اجتماعی کار کتاب سرمایه، دنبال شد (8). به این ترتیب مسائلی که او با آن‌ها در 1841-1846 سر و کار داشت، اساساً به همان شکل، طی سال‌های 1857 تا 1867 نیز حفظ شدند؛ در این دوره‌ی ده ساله آثار مهمی چون گروندریسه و مجلدات سرمایه نوشته و تدوین شدند. این مسائل در دوره‌ی پژوهش‌های نظام‌وارتر قوم‌شناسانه‌ی او در 1879-1882 ادامه یافتند. روش مارکس به نحو فزاینده‌ای مشخص می‌شد: به تکامل جامعه‌ی مدنی می‌پرداخت، به منافع اقتصادی طبقات و تضادهایشان، به تطور نهادهای اشتراکی دهقانی، به روابط خانواده و جامعه‌ی متمدن، دولت و جامعه و تقسیم کار اجتماعی در قیاس با شکل‌های تخصص‌نایافته‌ی کار (9). در گروندریسه و سرمایه، انسان ابتدایی به عنوان مقوله، و انتزاع وضعیت ابتدایی به عنوان وسیله‌ای برای تشخیص اقتصاد سرمایه‌داری و به منزله‌ی نقطه‌ی مقابل آن طرح می‌شود، بدون این‌که ارجاعی به اقوام ابتدایی خاصی صورت گیرد. مارکس به طور ویژه به هند، چین، یونان، رُم و کشورهای آمریکا و اروپای مدرن می‌پردازد. نگاه انضمامی‌تر به زندگی ابتدایی، بر پایه‌ی نهادهای اجتماعی معین آن‌ها، بعدتر در دفترهای سال‌های 1879-1882 طرح می‌شود.

پژوهش‌های قوم‌شناختی مارکس از یک‌سو با پژوهش‌هایش درباره‌ی مجتمع‌های روستایی، مسئله‌ی زمین و دهقانان و هم‌هنگام با مسائل تاریخی و سیاسی روز، و از سوی دیگر با مسئله‌ی کاربرد علم و تکنولوژی در کشاورزی ارتباط تنگاتنگ

داشت. مارکس، در دهه‌های 1850 و 1860 در مورد امیرنشین‌های دانوب، درباره‌ی مسائل آسیا و شرق به‌ویژه هند و چین مطالبی نوشته بود. پژوهش‌های او درباره‌ی تاریخ و مجتمع‌های دهقانی اسلاوی، آلمانی، ایرلندی و جنوب آسیا و همچنین داده‌های تطبیقی قوم‌شناسانه‌ای که از نویسندگان دوران باستان کلاسیک جمع‌آوری کرده بود در *گروندریسه*، *نقد اقتصاد سیاسی* / سال 1859، و *سرمایه* وارد شد، اما نهایتاً دفترهای دهه‌های 1870 و 1880 بود که به‌طور گسترده این پژوهش‌ها را شامل می‌شد. مکاتبات مارکس با ورا زاسولیچ (10)، وجه انضمامی علاقه‌ی او را نشان می‌دهد: مسئله‌ی تاریخی کمون دهقانی روسی (با عمر طولانی‌اش) و روابط اجتماعی سرشار از زندگی درون آن برای او شناخته شده بود، زیرا به کمون‌هایی که تا آن زمان در زاد و بومش «تریر» باقی مانده بودند، شباهت زیادی داشت. مجتمع دهقانی در کارها جمعی عمل می‌کرد و در آن انباشت مایملک خصوصی هدف اولیه‌ی اجتماعی نبود. وجود روابط متقابل بین اخلاق اجتماعی و عرف جمعی - اشتراکی و عدم جدایی حوزه‌های خصوصی و عمومی از مشخصه‌های این نوع نظام جمعی بود. اسلاوها و قوم‌های دیگری که دارای نهادها و ساخت اجتماعی دهقانی قابل توجهی بودند، با چشم‌انداز توسعه‌ی ضروری سرمایه داری روبرو نبودند؛ مارکس این نکات را در تقابل با آموزه‌ی قدرگرایی تاریخی مطرح می‌کند و آن‌ها را باید، علاوه بر این، علیه تاریخی‌گری بطور اعم و جبرگرایی تاریخی بطور اخص تلقی کرد. پژوهش‌های قوم‌شناسانه‌ی او در طول دوره‌ی 1879-1882 معطوف‌اند به دولت‌های باستانی و مجتمع‌ها و قبایل باستانی و دوران مدرن. مقوله‌ی جوامع قبیله‌ای نزد مورگان، برای مارکس هم دال بر نهادی مشخص بود و هم به‌لحاظ انتزاعی بر مرحله‌ای از پیشرفت تکاملی دلالت داشت. این مقوله، در رابطه با مجتمع‌های روستایی به‌هم پیوسته، به مارکس مدلی از جامعه را ارائه کرد که بر تلاش در کسب ثروت شخصی و خصوصی متمرکز نبود، بلکه به‌جای آن نهاد‌های مالکیت جمعی را می‌ساخت. از سوی دیگر، این پژوهش‌ها مبنایی برای آموزه‌ای فراهم می‌کرد که پیش‌تر در *مانیفست کمونیست* و *گروندریسه* طرح شده بود و قائل به سرشت گذرای مالکیت در شکل خاص مالکیت خصوصی، گذرا بودن خانواده‌ی تک‌همسر و دولت بود و امکان توسعه‌ی مستقل اقوام را مدلل می‌کرد، نکته‌ای که او در نامه‌هایش به زاسولیچ و بر علیه میخالوفسکی و تحریریه‌ی اچستونیه زاپیسکی (*Otechestvennje Zapiski*) [سالنامه یا دفترهای وطن‌پرستانه یا دفاع از سرزمین پدری] به آن ارجاع داده است. بنابراین دست‌نوشته‌های قوم‌شناسی، مواضع *گروندریسه* و *سرمایه* را تکمیل می‌کنند. این دست‌نوشته‌ها هم‌چنین حاصل بسط و تکامل موضع مارکس در دوره‌ی 1843-1845 هستند.

یادداشت‌ها

[از آنجا که برخی گفتاوردها در «یادداشت‌ها» به زبان آلمانی‌اند، مجموعه‌ی آن‌ها مستقیماً از نسخه‌ی آلمانی ترجمه شده‌اند.

- «نقد»]

1 - کارل مارکس، نامه به فردیناند لاسال، 16 ژانویه 1861 (MEW, 30, S. 578):

«نوشته‌ی داروین بسیار مهم است و به منزله‌ی سندی در حوزه‌ی علوم طبیعی برای مبارزه‌ی طبقاتی در تاریخ خوشایند من نیز هست. شیوه‌ی زمخت انگلیسی‌اش را باید تحمل کرد. به‌رغم همه‌ی کاستی‌ها، نه تنها در علم طبیعی تیر خلاص را به «غایت‌شناسی» زده‌است، بلکه به‌لحاظ تجربی به تجزیه و تحلیل معنای عقلایی آن نیز پرداخته‌است.» مارکس پیش از این در نامه به انگلس در 19 دسامبر 1860 (a. a. O., S. 131) و در رابطه با اثر داروین، **منشاء انواع**، 1859، به نکته‌ای که اینجا در نامه به لاسال طرح می‌کند، اشاره کرده‌است. درحالی‌که او در آنجا [نامه به انگلس] از «شالوده‌ای در علوم طبیعی برای دیدگاه ما» سخن می‌گوید، یک‌ماه بعد در اینجا [در نامه به لاسال] آن را «سندی در حوزه‌ی علوم طبیعی برای مبارزه‌ی طبقاتی در تاریخ» صورت‌بندی می‌کند. اشاره به «تیر خلاص» به غایت‌شناسی [غایت‌گرایی/Teleology]، در این متن و بستر، اندیشه‌ی کاملاً تازه‌ای است. دریافت مارکس از غایت‌شناسی چیزی بود که نسبت به فرآیند پیدایش امر طبیعی زنده یا مرده، به‌نحو تام و تمام خارجی [و بیگانه] است. او در جلد نخست کاپیتال (MEW 23, S. 361-362) و در رابطه با این تز که همانندی عمومی بین اندام‌ها منطبق بر کارکردهای آنهاست، هرچند برخی از انحرافات در شکل به‌واسطه‌ی «پرورش طبیعی» به‌پس رانده می‌شوند، به داروین رجوع می‌دهد. شکل، به‌واسطه‌ی رابطه‌اش با کارکرد تعیین می‌یابد، نه به‌واسطه‌ی تأثیرات خارجی‌ای که راستای تغییر شکل را تعیین می‌کنند. در فرازی دیگر پس از این (a. a. O., S. 392-3)، مارکس خواستار پژوهش جامعه‌ی انسانی منطبق بر کاربرد اصلی داروینی در مورد اندام‌های موجود طبیعی زنده می‌شود. او تأکید می‌کند که «او توجه را به تاریخ غایت‌شناسی طبیعی...» یعنی به شکل‌گیری ارگان‌های گیاهی و حیوانی به مثابه ابزار تولید زندگی گیاهان و حیوانات معطوف کرده‌است؛ و می‌افزاید: «آیا تاریخ شکل‌گیری ارگان‌های مولد انسان اجتماعی، همانا شالوده‌ی مادی هر سازمان اجتماعی، شایسته‌ی چنین توجهی نیستند؟» تأثیر خارجی ربطی به رابطه‌ی بین کارکرد و شکل، یا رابطه‌ی بین تغییر شکل و تغییر کارکرد ندارد. رابطه‌ی درونی- بیرونی در امر طبیعی کاملاً متفاوت است با رابطه با نیرو یا عامل راه‌برنده‌ای که کاملاً با آن بیگانه است، یعنی همان عاملی که سرشت‌نشان غایت‌شناسی است. داروین مدعی بود که هرگونه عطف و استنادی به «گزینش طبیعی به مثابه محصول نیروی فعال یا خدایی» را منتفی کرده‌است؛ او به‌طور کامل در چارچوب داده‌های طبیعی حرکت می‌کند و تنها ابزار عملش «همراهی و پیوستگی اثر و محصول زنجیره‌ای از قوانین طبیعی [یا] توالی رویدادهایی است که به‌وسیله‌ی خود ما تعیین می‌شوند.» (a. a. O., 2. Aufl. u. ff., Kap. 4, § 2) در این بخش و در سراسر کتاب **منشاء انواع معنای عقلایی غایت‌شناسی**، آن‌گونه که داروین با دریافتی علمی و به‌لحاظ تجربی، تدوین و آشکارش کرده‌است، عرضه می‌شود.

مارکس انسان‌شناسی هگل را به منزله‌ی فرآیند خودآفرینی انسان، و از این رو، هم‌چون فرآیندی ضد-غایت‌شناختی ادراک می‌کرد. نک:

K. Marx, *Ökonomisch-philosophische Manuskripte*, (1844). MEGA I, 3. S. 156.

2 - نزد خود داروین و نزد هاکسلی و لوبک کوچک‌ترین استنادی به طرح و نقشه‌ای فراطبیعی یا غایت‌شناختی وجود ندارد. این تصور بعدها نزد مورگان و دیگران پدید آمد که به داروین‌پسند پیوستند و آن را به آموزه‌ی تطور «اضطراری» پیوند زدند.

3 - لویت و گینزبرگ پیرو این ایده‌ی بوریا هستند. نک:

J. B. Bury, *The Idea of Progress* 1932. K. Löwith, *Weltgeschichte und Heilgeschichten*, 1953 und M. Ginsberg, *The Idea of Progress*, 1953.

4 - اختلاف بین فلسفه‌ی طبیعی دموکریت و اپیکور (رساله‌ی دکترا)، (1840). مانیفست فلسفی مکتب تاریخ حقوق، *Rheinische Zeitung*, Nr. 221, 1842. نقد فلسفه‌ی حق هگل، (1843)، که آن‌زمان فقط مقدمه‌اش انتشار یافت؛ در: *Deutsch - Französische Jahrbücher*؛ دستنوشته‌های اقتصادی - فلسفی، (1844)، خانواده‌ی مقدس، 1845 (همراه با فریدریش انگلس)، تزهایی درباره‌ی فوئرباخ، (1845)؛ ایدئولوژی آلمانی، (1845-1846)، (همراه با انگلس).

5 - *Zur Kritik der politischen Ökonomie*, 1859.

6 - دیوید ریازانوف، در:

Ryazanov, *Novye Dannye o literaturnom nasledstve K. Marksa i F. Engel'sa. Vestnik Sotsialisticheskoy Akademii S. 351-376-*

این پرسش را طرح کرد که متون قوم‌شناختی چه پرتوی بر زندگی‌نامه و شخصیت کارل مارکس می‌اندازد؟ به این پرسش در اینجا تنها تا آن اندازه پرداخته می‌شود که برای داوری درباره‌ی خود متون قوم‌شناختی اهمیت دارد. در این مورد نگاه کنید به یادداشت شماره‌ی 88 درباره‌ی پرسش ناظر بر پیوستگی و گسست در اندیشه‌ی مارکس. هم‌چنین به:

Auguste Cornu, *La Jeunesse de Karl Marx*, 1934: ders., *The Origins of Marxian Thought*, 1957; Georg Lukács, *Der junge Hegel*, 1948. Jean Hyppolite, *Etudes sur Marx et Hegel*, 1955. Karl Korsch, *Karl Marx*, 1938.

به‌نظر کورنو دستنوشته‌های اقتصادی - فلسفی 1844 نقطه‌ی عطفی [در اندیشه‌ی مارکس] اند، اما اظهار فضل کورنو در اینجا اسیر مفهوم‌پردازی‌های او در جستجو برای آغازه‌ها و نقاط عطف، همچون یک بازی در زندگی‌نامه‌ی فکری یک نویسنده است. درک به‌مراتب افراطی‌تر از گسست بین مارکس جوان و مارکس بالغ را لویی آلتوسر از جمله در کتاب *قرائت سرمایه*، 1965، نمایندگی می‌کند. هم‌چنین در: (Althusser, *Pour Marx*, 1965). یکی از متقاعدکننده‌ترین شکل‌های نمایش تداوم و انفصال در تحول اندیشه‌ی مارکس را جورج لیشت‌هایم در کتاب *مارکسیسم*، چاپ دوم، 1864، عرضه کرده‌است. یکی از ژرف‌ترین پژوهش‌ها پیرامون تکوین اندیشه‌ی مارکس، به‌ویژه با عطف به مبانی نقد اقتصاد سیاسی [گروندرپسه]، 1857-1858، به‌منزله‌ی حلقه‌ی پیوند بین آثار مارکس در دهه‌ی چهل قرن نوزدهم و پیش‌نویس‌های کاپیتال، اثر رمن رُسدلسکی است:

**Zur Entstehungsgeschichte des Marxschen „Kapital“, 2. Aufl., 1969.**

هم‌چنین نک:

Otto Morf, *Geschichte und Dialektik in der politischen Ökonomie* 1970, S. 171 – 236.

که راه رُسدلسکی را دنبال می‌کند.

مارکس به سال 1843، سالی که در آن نقد فلسفه‌ی حق هگل را نوشت، هم‌چون سالی تعیین‌کننده برای تکوین و انکشاف اندیشه‌اش اشاره می‌کند؛ مثلاً نگاه کنید به «پیش‌گفتار» نقد 1859، که گُرش به آن اشاره کرده‌است. مارکس در سراسر دوران زندگی‌اش، علایقی تازه یا روش‌های واکاوی تازه‌ای در کارش پیدا می‌کرد، اما همواره علایقی معین را حفظ کرد. مطالعه‌ی جامعه برابرایستای نخستین کارش بود: او در سال‌های 1843-1845 مرزهای پژوهش «جامعه‌ی بورژوازی» را برشناخت، زیرا «مناسبات حقوقی مانند شکل‌های دولت نه با انکا و عطف به خودشان قابل درک‌اند و نه از منظر باصطلاح تطور عمومی روح انسان، بلکه در مناسبات زندگی مادی ریشه دارند.» (a. a. O., S. 8). در دستنوشته‌ی 1843، در دستنوشته‌های اقتصادی - فلسفی 1844 و در تزهایی درباره‌ی فوئرباخ برنامه‌ی مطالعه‌ی انسان در رابطه‌اش با جامعه صورت‌بندی می‌شود. مارکس در ایدئولوژی آلمانی و در پیوند با نخستین مطالعاتش در اقتصاد سیاسی نظریه‌ای پیرامون تکوین و گسترش نیروهای بارآور جامعه در مراحل گوناگون از [زندگی] انسان‌های اولیه تا سرمایه‌داری را تدوین می‌کند.

نتیجه‌ی این مطالعات که نشانه‌های آن پیشاپیش در نقد به پرودُن آشکار شده‌بود، پرسشی را پیرامون رابطه‌ی بین مقدمه به نقد فلسفه‌ی حق هگل و مانیفست کمونیست طرح می‌کند که فراگیرتر و نیازمند به واری‌های دقیق‌تر است. طرح این معضلات در دستنوشته‌های قوم‌شناختی، هم در گزینش آثار، هم در موضوع گزیده‌برداری‌ها و هم در پرداختن به این موضوعات، به هم پیوسته‌اند. هر اندازه که شناخت آرایش اندیشه‌ی مارکسی به‌خودی‌خود اهمیت داشته‌باشد، ما با وظیفه‌ی دیگری هم روبرو هستیم: پژوهش روابطی که محتوای دفترهای گزیده‌برداری با علوم انسانی در متن و به‌هنگام پیدایش‌شان در آن‌زمان داشتند و نیز موضع‌گیری‌های مارکس در قبال آن‌ها.

7 - مبانی نقد اقتصاد سیاسی [گروندریشه] (پیش‌نویس ناپیراسته)، 1857-1858، نخست در سال 1939 منتشر و در سال 1953 تجدید چاپ شد. مقدمه [اش] (1953, S. 5-31)، نخست در سال 1903 از سوی کارل کائوتسکی در نشریه‌ی دی نویه تسایت (در سه بخش) انتشار یافت.

8- Marx, *Kapital*, I, Kap. 12, MEW 23.

9- *Kapital II*, MEW 24, S. 436 f. درباره‌ی صرف زمان‌های در دسترس و لازم در [دوران‌های] تولید اولیه و سرمایه‌داری: نک:

E. B. Tyler, *Researches into the Early History of Mankind*, 1865.

(نقل شده از سوی مارکس در ترجمه‌ی آلمانی تایلر از آن). نک: Kapital I, a. a. O., MEW 23, S. 102، جایی این دیدگاه ارائه می‌شود که انسان‌ها نخست بیرون از نظام مجتمع انسانی و سپس در درون آن به‌مبادله با یکدیگر می‌پردازند. نک به همانجا، ص 102 و: Kapital III, 1. Teil, MEW 25, S. 187.

Karl Marx, و Marx-Engels-**Archiv**, Bd. I (1926), S. 316-342-10، به مقدمه‌ی ریازانوف، ص 309-314؛ و **Chronik seines Lebens in Einzeldaten**, (im folgenden: Chronik), 1934, V. Adoratskig (Hrsg), S. 365.